

ورزش

تیم ملی فوتبال؛ دوگانه عشق به ایران و خشم از حکومت

وحید پوراستاد

۱۲ دقیقه پیش



یک هوادار تیم ملی ایران در بیرون هتل محل اقامت تیم

جام جهانی فوتبال ۲۰۲۶ برای ایران فقط یک تورنمنت فوتبالی نیست؛ به خصوص اگر پای بازی در آمریکا و حضور پررنگ ایرانیان مهاجر در میان باشد، تیم ملی دوباره به صحنه‌ای تبدیل می‌شود که در آن فوتبال، خاطره، سیاست، تبعید، خشم و عشق به ایران در کنار هم قرار می‌گیرند.

برای بخشی از ایرانیان، نام ایران روی پیراهن تیم ملی هنوز یادآور چیزی فراتر از حکومت است. برای بخشی دیگر اما همین پیراهن از سایه حکومت جدا دیده نمی‌شود. میان این دو نگاه، یک کشور زخمی ایستاده است؛ کشوری که حتی شادی ورزشی‌اش هم دیگر بی‌دردسر نیست.

پاییز ۱۳۷۶، بعد از صعود ایران به جام جهانی فرانسه، خیابان‌های تهران و بسیاری از شهرها تا نیمه‌شب پر شد. مردم در خیابان‌ها رقصیدند، صدای بوق ماشین‌ها را درآوردند و برای چند ساعت چیزی را تجربه کردند که بعد از انقلاب سال ۵۷ کمیاب بود: شادی عمومی، بی‌اجازه و خودجوش.

آن شب فقط جشن فوتبال نبود. خیابان، که اغلب در اختیار مراسم رسمی، عزاداری حکومتی یا تجمعات و اعتراض‌های سرکوب‌شده بود، برای چند ساعت به مردم برگشت. مردم برای تأیید قدرت بیرون نیامده بودند، آمده بودند چون تیمی با نام ایران به آن‌ها بهانه داده بود کنار هم نفس بکشند، شادی کنند و نام احمدرضا عابدزاده و علی دایی را فریاد بزنند.

در آن سال‌ها دوست داشتن تیم ملی هنوز زیر سایه حمایت از حکومت قرار نگرفته بود.

این رابطه سال‌ها بعد هم ادامه داشت. در سال ۱۳۸۸ و جنبش سبز، وقتی خیابان‌ها در اعتراض به نتیجه انتخابات دوباره خونین شد، مچ‌بند سبز مهدی مهدوی‌کیا، علی کریمی، حسین کعبی، جواد نکونام، مسعود شجاعی و محمد نصرتی در بازی با کره جنوبی برای بسیاری از مردم نشانه‌ای کوتاه اما مهم بود؛ این‌که دست‌کم بخشی از فوتبال نمی‌خواست کاملاً از رنج جامعه جدا بایستد.

مردم با واکنش‌های جمعی‌شان نشان داده‌اند که این تفاوت می‌تواند برایشان مهم باشد؛ تفاوت کسی که با رنج آن‌ها همدلی دارد با کسی که مردم را فقط وقتی می‌خواهد که قرار است در ورزشگاه تشویقش کنند. تفاوت میان آن که دست‌کم با حکومتی که به مردم شلیک کرده همراهی نکرده و کسی که اولویتش فقط بازی، پول، شهرت و امور شخصی است.

این به معنای انتظار قهرمانی سیاسی از هر فوتبالیستی نیست. چنین انتظاری نه منصفانه است نه واقعی. اما در نگاه عمومی، پیراهن تیم ملی لباس یک باشگاه خصوصی نیست و کسی که آن را می‌پوشد، با حافظه، زخم، امید و شادی مردم وارد زمین می‌شود.

با همین نگاه، راز محبوبیت چهره‌هایی مثل علی دایی و پرویز قلیچ‌خانی فقط در فوتبال نبود؛ در نسبتی بود که مردم، میان آن‌ها و رنج جامعه حس می‌کردند. دایی در زمین اسطوره بود؛ مردم حضور او را در لحظه‌های سخت هم به یاد دارند. قلیچ‌خانی هم برای نسل‌های قدیمی‌تر فقط یک بازیکن بزرگ نبود؛ یادآور فوتبالیستی بود که در زمانه سختی و فشار، خودش را از جامعه جدا نکرد.

اما جام جهانی قطر ۲۰۲۲ این نسبت‌ها را شکست. مسئله این نبود که فوتبال ناگهان سیاسی شد؛ فوتبال ملی همیشه با سیاست زندگی می‌کند. مسئله این بود که سیاست در ایران دیگر فقط در میدان رسمی قدرت نمانده بود. سال‌ها بود که به مدرسه، دانشگاه، رسانه، اقتصاد، پوشش، بدن، شادی، سوگواری و حتی رابطه آدم‌ها با هم وارد شده بود. در چنین جامعه‌ای، فوتبال هم نمی‌توانست در پناهگاهی ایمن از سیاست باقی بماند.

مسئله فقط واکنش بازیکنان یا تماشاگران نیست، خود فوتبال هم سال‌ها است به یکی از میدان‌های کشمکش میان حکومت و جامعه تبدیل شده است.

عطا محامد تبریز، پژوهشگر ارشد علوم سیاسی در اسپانیا، می‌گوید جمهوری اسلامی می‌کوشد فوتبال را از سکوها و شعارها تا فدراسیون و تجمع‌های خیابانی به قلمرو خود تبدیل کند و از آن تصویری از وحدت ملی و ایدئولوژی رسمی بسازد.

به‌گفته او، همین میدان اما برای بخشی از جامعه به محل مقاومت تبدیل شده است؛ جایی که مردم روایت حکومتی را پس می‌زنند و فوتبال را به صحنه اعتراض بدل می‌کنند. او معتقد است این کشمکش پس از اعتراضات «زن زندگی آزادی» در سال ۱۴۰۱ آشکارتر شده و فوتبال امروز یکی از میدان‌هایی است که معنای «ایران» و «تیم ملی» در آن میان حکومت و جامعه دست‌به‌دست می‌شود.



AFP

قدرت در ایران همواره تلاش کرده معناها را هم در اختیار بگیرد، بگوید چه چیزی شادی است، چه چیزی وطن‌دوستی است، چه کسی نماینده ایران است و چه کسی از دایره ایران بیرون افتاده است. وقتی سیاست چنین گسترده وارد زندگی می‌شود، مردم هم ناچار می‌شوند برای پس گرفتن ساده‌ترین چیزها موضع بگیرند؛ حتی برای شادی بعد از گل.

تیم ملی در قطر به جام جهانی رفت، درست در لحظه‌ای که ایران در خیابان زخمی بود؛ پس از جان باختن مهسا (ژینا) امینی، اعتراضات سراسری، کشته‌شدن معترضان، بازداشت‌ها و خشمی که از خیابان به خانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی رسیده بود. در چنین وضعی، سرود فقط سرود نبود. سکوت هم فقط سکوت نبود. لبخند، شادی بعد از گل و حتی نگاه بازیکنان هنگام پخش سرود هم معنا پیدا می‌کرد.

جامعه فقط برد نمی‌خواست. نشانه می‌خواست. می‌خواست بفهمد دیده شده، تنها نمانده و رنجش انکار نشده است.

بازیکنان در بازی نخست سرود نخواندند و همان سکوت برای عده‌ای نشانه همراهی شد. اما خواندن سرود در بازی بعدی شکاف را عمیق‌تر کرد. برای بخشی از مردم، آن لحظه فقط خواندن چند خط نبود؛ بازگشت تیم به قاب رسمی بود.

برخی بر این باورند بازیکنان شهروندان آزاد یک کشور عادی نبودند. خانواده داشتند، آینده حرفه‌ای داشتند و زیر فشار فدراسیون و نهادهای رسمی بودند. از بیرون، با فاصله و امنیت، نمی‌شود آسان برایشان نسخه شجاعت نوشت.

اما برخی هم می‌گویند این همه حقیقت نیست. مردمی که در خیابان هزینه می‌دادند، مردمی که عزیزان‌شان کشته یا بازداشت شده بودند، حق داشتند از کسانی که با نام ایران در برابر جهان می‌ایستند، نشانه‌ای از همدلی بخواهند. به تعبیر دیگر، فوتبالیست منجی آزادی نیست، اما وقتی پیراهن ملی می‌پوشد، دیگر فقط نماینده خودش هم نیست.

بازیکنان در قطر میان دو فشار ایستادند: جامعه‌ای که از آن‌ها نشانه‌ی همدلی می‌خواست و حکومتی که می‌خواست حضورشان را نشانه‌ی آرامش و وحدت جا بزند.

تناقض قدرت هم همان‌جا آشکارتر شد. بخشی از همان جریان‌هایی که سال‌ها فوتبالیست‌ها را نماد پول، بی‌دردی، زندگی تجملی و فاصله از مردم معرفی می‌کردند، ناگهان مدافع بازیکنان شدند. همان فوتبالیستی که تا دیروز از نگاه این جریان نمونه‌ی بی‌خیالی بود، وقتی در قاب مطلوب سیاست قرار گرفت، به چهره‌ای تبدیل شد که نقدش تحمل نمی‌شد.

این چرخش از دید جامعه پنهان نماند. مردم دیدند دفاع رسمی از تیم ملی همیشه دفاع از فوتبال نیست، گاهی دفاع از حق حکومت برای مالکیت بر نام ایران است. قدرت می‌خواهد تعیین کند چه وقت فوتبالیست «منحرف» است و چه وقت نماد «غیرت ملی». چه وقت حمله به او مجاز است و چه وقت نقد او ضد ملی خوانده می‌شود.

این وضعیت در تاریخ فوتبال بی‌سابقه نیست. آرژانتین در سال ۱۹۷۸، زیر حکومت نظامی، قهرمان جهان شد. شادی مردم واقعی بود، اما حکومت کوشید از آن برای پوشاندن سرکوب‌ها و نمایش چهره‌ای عادی و آرام از کشور استفاده کند؛ تصویری که قرار بود صدای زندان‌ها، ترس و ناپدیدشدگان را بپوشاند. مسئله همین دوگانگی است: شادی مردم می‌تواند واقعی باشد، استفاده‌ی قدرت از آن هم واقعی است.

به همین دلیل، امروز انتقاد از تیم ملی فقط فنی نیست. اگر تیم حتی در مسیر صعود هم با بدبینی و خشم بخشی از جامعه روبه‌روست، علت را نمی‌شود فقط در ترکیب، تاکتیک، کیفیت بازی یا نام مربی و مدیران فدراسیون جست‌وجو کرد. روی نام تیم ملی، بار خستگی عمومی، فشار اقتصادی، بی‌اعتمادی سیاسی و خشم روزمره نشسته است.

این خشم فقط در فوتبال دیده نمی‌شود. در رانندگی، بازار، خیابان، شبکه‌های اجتماعی، گفت‌وگوهای دوستانه و رفتار سیاستمداران هم هست. جامعه‌ای که هر روز با بحران و خشم تازه‌ای بیدار می‌شود، واکنشش به فوتبال هم نمی‌تواند آرام و فقط ورزشی باشد.

این وضعیت فقط محبوبیت تیم ملی را تحت‌تأثیر قرار نداده بلکه به خود فوتبال هم آسیب زده است.

سعید پیوندی، جامعه‌شناس در فرانسه، می‌گوید فوتبال در ایران از یک رقابت ورزشی به چالشی سیاسی و ملی تبدیل شده است. به باور او، حکومت با استفاده از ورزش برای نمایش مشروعیت و همبستگی، بازیکنان را به میدان سیاست می‌کشاند. در مقابل، جامعه‌ی معترض هم می‌کوشد همان میدان را به صحنه‌ی اعتراض بدل کند.

به‌گفته‌ی سعید پیوندی، نتیجه، گرفتار شدن بازیکنان در وضعیتی میان مردم و حکومت است: نه می‌خواهند از جامعه جدا دیده شوند و نه می‌خواهند خشم قدرت را برانگیزند.

بازیکنان هم برای چنین وضعی آماده نشده‌اند. فوتبال به آن‌ها یاد داده چگونه بدونند، پاس بدهند و در زمین تصمیم بگیرند، اما کمتر به آن‌ها آموخته وقتی پیراهن ملی می‌پوشند، فقط ورزشکار نیستند. بازیکن ملی در ایران امروز چهره‌ای عمومی است. سکوتش معنا دارد، لبخندش معنا دارد، استوری‌اش در شبکه‌های اجتماعی معنا دارد و حتی عصبانیتش هم به‌سرعت وارد میدان سیاست و جامعه می‌شود.

به همین دلیل است که برخی واکنش‌های بازیکنان عصبی و تدافعی به نظر می‌رسد. آن‌ها گمان می‌کنند فقط درباره‌ی پاس اشتباه یا کیفیت بازی از آن‌ها انتقاد می‌شود؛ درحالی‌که بخش مهمی از انتقادات از جای دیگری می‌آید.

به تعبیر دیگر، جامعه از بازیکن ملی فقط تحمل انتقاد نمی‌خواهد بلکه در او نسبت اخلاقی و مسئولیت اخلاقی را هم جست‌وجو می‌کند.

همین‌جاست که پرسش سعید پیوندی دربارهٔ مرز سیاست و ورزش اهمیت پیدا می‌کند. این جامعه‌شناس می‌پرسد: حکومت تا کجا حق دارد فوتبال را به ابزار خود تبدیل کند و بازیکن را در میانهٔ فشار قدرت و جامعه رها کند؟

اکنون جام جهانی ۲۰۲۶ این تضاد را سنگین‌تر کرده است. آمریکا، کانادا و مکزیک فقط میزبان مسابقات نیستند؛ برای ایرانیان پراکنده در جهان صحنه‌ای هستند که در آن روایت‌های مختلف از ایران کنار هم قرار می‌گیرند. و وقتی پای لس‌آنجلس در میان باشد، ماجرا بار دیگری پیدا می‌کند.

لس‌آنجلس برای ایرانیان فقط یک شهر نیست؛ مهم‌ترین شهر ایرانیان تبعیدی پس از انقلاب است. جایی که بسیاری از مهاجران، طردشدگان و گریختگان از جمهوری اسلامی زندگی تازه‌ای ساختند و ایران از دست‌رفتهٔ خود را با زبان، موسیقی، رسانه، خاطره و پرچم‌های شیر و خورشید زنده نگه داشتند.

در چنین شهری، بازی ایران فقط یک مسابقهٔ فوتبال نیست. در ورزشگاه آدم‌هایی کنار هم خواهند نشست که هرکدام روایت متفاوتی از ایران دارند: کسی که هنوز با شنیدن نام ایران بغض می‌کند، کسی که آمده اعتراض کند، کسی که آمده فقط ۹۰ دقیقه تیم فوتبال را تشویق کند، کسی که پرچم رسمی را نمی‌پذیرد اما دلش نیامده که نیاید و کسی که نمی‌خواهد شادی‌اش به نام حکومتی ثبت شود که او یا خانواده‌اش را از وطن رانده، یا دوست و آشنایی را زندانی یا اعدام کرده و یا کشته است.

این شکاف را می‌توان شکاف میان وطن‌دوستی و بی‌وطنی تعریف نکرد و آن را شکاف میان دو نوع تحمل دید. گروهی می‌توانند از حکومت بیزار باشند و از گل تیم ایران خوشحال شوند، گروهی دیگر نمی‌توانند. برای آن‌ها هر شادی عمومی در این قاب، خطر عادی‌سازی رنجی را دارد که هنوز تازه است.

کوروش بازیار، مربی و کارشناس فوتبال در آلمان، از زاویه‌ای شخصی‌تر همین شکاف را توضیح می‌دهد. او می‌گوید با این تیم بزرگ شده، با آن اشک ریخته و حتی اگر بخواهد مسابقات ایران را دنبال نکند، چیزی در درونش او را وادار می‌کند بازی‌ها را ببیند.

به‌گفتهٔ او، جام جهانی با همهٔ تلخی‌هایی که برای ایرانیان باقی مانده، هنوز سحر فوتبال را دارد و کسانی مثل او با «دلی خونین» و «چشمانی اشکبار» هم فوتبال را نگاه می‌کنند، چون فوتبال بخشی از زندگی‌شان شده است.

با این حال، مصادره شدن شادی از سوی حکومت، نمی‌تواند خود شادی را بی‌اعتبار کند. همهٔ کسانی که هنوز با نام ایران بغض می‌کنند، لزوماً همراه قدرت نیستند. برای برخی مردم مسئله فقط این است که نمی‌توانند از کشوری که زخمی و رنجور شده، دل بکنند.

از آن طرف، کسی که هنوز تیم ملی را دوست دارد هم نمی‌تواند از دیگران بخواهد بی‌پرسش خوشحال شوند. نمی‌تواند بگوید فوتبال فقط فوتبال است، وقتی همان فوتبال در قاب رسمی قدرت به تصویر عادی بودن اوضاع تبدیل می‌شود. دوست داشتن تیم ملی، اگر اخلاقی باشد، نمی‌تواند جدا از دیدن درد کسانی باشد که دیگر نمی‌توانند با خیال راحت آن را دوست داشته باشند.

امیر طاهری، روزنامه‌نگار و سردبیر پیشین روزنامهٔ کیهان پیش از انقلاب ۱۳۵۷، در شبکهٔ ایکس خطاب به کسانی که قصد دارند در جام جهانی آمریکا کار را برای تیم فوتبال ایران دشوار کنند، نوشت این تیم از ورزشکاران جوانی تشکیل شده که نمی‌توان آن‌ها را بابت جنایت‌های یک حکومت سرکوبگر و فاسد سرزنش کرد. به‌گفتهٔ او، بازیکنان باید بر اساس عملکردشان در زمین تشویق یا هو شوند.

شاید مسئلهٔ تیم ملی در ۲۰۲۶ همین باشد؛ نه این‌که مردم باید خوشحال شوند یا نباید خوشحال شوند. مسئله این است که جمهوری اسلامی کاری کرده که حتی خوشحالی برای مردم ایران هم آسان نباشد.

در چنین وضعی، مسئولیت فقط بر دوش بازیکنان یا فقط بر دوش معترضان و یا فقط بر دوش هواداران نیست. مسئولیت اجتماعی و اخلاقی می‌تواند از همین‌جا آغاز شود؛ این‌که شادی به حکومت واگذار نشود و در عین حال زخم مردم نیز زیر نام فوتبال پنهان نماند. اسطوره‌سازی از بازیکن همان‌قدر می‌تواند نادرست باشد که خائن خواندن او بدون هیچ هزینه‌ای.

در لس‌آنجلس، اگر ایران گل بزند، شاید همه این تناقض‌ها در چند ثانیه خودش را نشان دهد: دستی که بالا می‌رود و بعد مکث می‌کند، لبخندی که شاید نیمه‌کاره بماند، و چشمی که هم از شادی خیس می‌شود و هم از خشم.

این یک واقعیت است که تیم ملی زیر سایه حکومت قرار دارد، اما هنوز به‌طور کامل نیز از مردم جدا نشده است. هنوز چیزی از ایران را با خود دارد، اما نه ایرانی بی‌زخم و بی‌درد که بتوان بی‌پرسش دوستش داشت.

وحید پوراستاد



وحید پوراستاد، روزنامه‌نگار سیاسی است که سابقه نزدیک به دو دهه فعالیت روزنامه‌نگاری در روزنامه‌های مختلف ایران را دارد. او از اواخر سال ۸۹ به تحریریه رادیو فردا پیوست و در مدت فعالیت خود در رادیو فردا چندین مستند رادیویی و تلویزیونی نیز از جمله «سلول انفرادی»، «سی جنجال یک رئیس‌جمهور»، «پرونده قاضی سعید مرتضوی» و فیلم مستند «در اتاق بازجویی» را ساخته است.

این مطلب بخشی از:

فرهنگ و زندگی

فراتر از خبر

بایگانی

ورزش